



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هشتصد و بیست و سوم





خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۲ گنج حضور، بخش دوم

زهره‌های پُردلان هم بردرد
نه رود ره، نه غمِ کاری خورد

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۲

زهره دلیران و انسان‌های شجاع پاره می‌شود. نه می‌توانند راه بروند و نه در فکرِ کاری می‌روند. بلکه مات و مبهوت می‌مانند. [اگر از دشمن پنهان، من‌ذهنی و همانیدگی‌هایی که در درون دارید، باخبر بودید نمی‌توانستید روی خود کار کنید، بنابراین زندگی به تدریج همانیدگی‌ها را به ما نشان می‌دهد و تبدیل هشیاری را با آهنگ قضا و کن‌فکان انجام می‌دهد.]

اندرو نه حيله ماند، نه روش
پس کنم ناگفته تان من پرورش

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۵

بنابراین برای انسان نه تدبیری می ماند و نه حرکت و جنبشی، پس بی آنکه از آن دشمن درونی سخنی بگویم هشیاری شما را پرورش داده و تبدیل می کنم. [در کار پرورش و تبدیل هشیاری تان عجله نکنید، سوال نکنید و به خود سخت نگیرید، متعهدانه روی خود کار کنید، پس از مدتی می بینید که تبدیل شده اید.]

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدرِ توست راه

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

زیرا مراتب پرورش، پختگی و باز شدن فضای درون نهایی ندارد. پس صدر مجلس و آن مرتبه عالی عرفانی را که ذهنت نشان می‌دهد رها کن زیرا با ذهن، رسیدن و مقصدی در کار نیست. در این لحظه اولین قدم را با فضاگشایی درست بردار که مرتبه عالی تو این است که همواره روی خود کار کنی و در راه باشی.

شَـشَـه می گیر و روزِ عاشورا
تو نتانی به کربلا بودن

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۲
—ششه: شش روز اول بعد از عید فطر

تو همان راه من ذهنی و کارهای سطحی آن را در پیش بگیر، ششه بگیر (شش روز اول بعد از عید فطر را روزه بگیر) و مراسم عاشورا را برگزار کن، ولی نمی توانی در کربلا باشی یعنی نسبت به من ذهنی شهید شوی. [اصل این است که فضا را باز کنی، پندار کمال، آرزوها و توقعات من ذهنی را شناسایی کرده و نسبت به من ذهنی بمیری.]

قوّت از حق خواهم و توفیق و لاف
تا به سوزن بر گنم این کوه قاف

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۸

فضا را باز می‌کنم و از خداوند صبر، نیرو، توفیق و تدبیر می‌طلبم تا کوه قاف همانیدگی‌ها را با سوزنِ حضور بکنم و بیندازم.

تو سبب‌سازی و دانایی آن سلطان بین
آنچه ممکن نبود، در کفِ او امکان بین

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۲

تو بیا فضا را باز کن و سبب‌سازی و دانایی خداوند را ببین که چگونه تبدیل هشیاری و آزاد شدن از همانیدگی‌ها که از نظر ذهن غیرممکن می‌نماید در دست قدرت خداوند با فضای گشوده‌شده کاری آسان و سریع است. [یکی از دلایل عدم موفقیت ما در این راه، افتادن به علت‌ها و سبب‌سازی ذهن و ترس از رها کردن دانش ذهنی است.]

مترسان دل، مترسان دل، ز سختی‌های این منزل
که آب چشمه حیوان بتا هرگز نمیراند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

ای انسان، از سختی‌های تبدیل هشیاری‌ات ترسی به دل راه نده و مرکزت را از جنس جسم و همانیدگی نکن. مراحل تبدیل را با اعتماد به زندگی سپری کن که آب چشمه حیات، انرژی زنده‌کننده‌ای که از این فضای گشوده‌شده و هشیاری‌ات می‌آید هرگز تو را نمی‌کشد بلکه درون و بیرون‌ت را زنده و پربرکت‌تر خواهد کرد.

رفتِ آن ماهی، ره دریا گرفت
راهِ دور و پهنه پهنای گرفت

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۸

[در داستان سه ماهی، در دفتر چهارم مثنوی]، آن ماهی عاقل بدون مشورت با ماهی‌های دیگر حرکت کرد و راهِ دریا را که راهی بسیار طولانی و پهن‌اور بود درپیش گرفت [همانطور هرکسی می‌تواند با فضاگشایی، عدم کردن مرکزش و بدون مشورت با من‌های ذهنی دیگر، مشعل خرد را به دست گرفته، راه زنده شدن به خداوند را تا بی‌نهایت او درپیش بگیرد].

رنج‌ها بسیار دید و عاقبت
رفت آخر سوی امن و عافیت

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۹

آن ماهیِ دوراندیش رنج‌های بسیاری را تحمل کرد و سرانجام به جای امن و سلامتی رسید؛ ما هم باید با صبر و کشیدن درد هشیارانه از چالش‌هایی مثل ملامت‌ها و سخت‌گیری‌های قرین و نزدیکان، خود را محافظت کنیم تا به خرد، حس امنیت و قدرت خداوند در درونمان دسترسی پیدا کرده و زنده شویم.

می‌گردِ گردِ شهرِ خوش، با شاهدان در کشمکش
می‌خوان تو لا اُقْسِمِ نِهَان، تا حَبِّذَا هَذَا الْبَلَدِ

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷
-حَبِّذَا: چه نیکو، زهی، خوشا

ای انسان مرتب فضاگشایی کن، به ذهن نرو و با کسانی که با فضاگشایی رویشان زیبا شده در حال مراوده و بده‌بستان عشق باش.
به‌طور نهانی و در درون «لا اُقْسِمِ» یعنی قسم به این فضای یکتایی را بخوان تا سرانجام در آن فضا ساکن شده، هشیارانه متوجه شهر
یکتایی شوی.

قرآن کریم، سوره بلد - ۹۰-، آیه ۱-۲
-«لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ. وَأَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ.»

«قسم به این شهر. و تو در این شهر (فضای یکتایی) سکنا گرفته‌ای.»

عشق گزین عشق و دِرُو کوبه می‌ران و مترس
ای دلِ تو آیتِ حق، مُصَحَف کَرِ خَوَان و مترس

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

ای انسان، عشق و فضاگشایی را انتخاب کن، در آن اسب بدوان و نترس! ای که دل و مرکز گشوده‌ات نشان خداوندست، تو قرآن درونت را کج بخوان یعنی خودت را بیان کن و به دنبال کمال طلبی ذهن نرو. [من ذهنی می‌خواهد خود را برتر و خاص نشان داده و کارهایش کامل و بی‌عیب باشد.]

لنگ و لوک و خفته شکل و بی‌ادب
سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰

-لوک: آن که به زانو و دست راه رود از شدت ضعف و سستی، عاجزی و زبونی

-خفته: خوابیده، خمیده

-غیژیدن: خزیدن، چهاردست‌وپا مانند کودکان راه رفتن، به روی زانو نشسته راه رفتن

چه ناتوان، چه خمیده و بی‌ادب، خلاصه در هر حالت و شکلی که هستی خود را به سوی او بکشان و خدا را طلب کن. به دنبال رفتار کامل، فکر کامل و فضاگشایی کامل نباش!

آن یکی یاری پیمبر را بگفت
که منم در بیع‌ها با غبن جفت

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۴
-بیع: معامله
-غبن: زیان در خرید و فروش

یکی از یاران پیامبر (ص) به او گفت: من همیشه در دادوستد و خرید و فروش‌ها ضرر می‌کنم.

مگر هر کس کو فروشد، یا خرد
همچو سحرست و، ز راهم می‌برد

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۵

یار پیامبر گفت: هر کس که به من چیزی می‌فروشد و یا از من چیزی می‌خرد، فریب و نیرنگش مانند جادو مرا تحت تأثیر قرار می‌دهد،
مرا به بیراهه می‌کشد و به اشتباهم می‌اندازد.

گفت: در بیعی که ترسی از غرار
شرط کن سه روز خود را اختیار

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۶

پیامبر فرمود: تو که می‌ترسی در معامله سرت را کلاه بگذارند. هنگام خریدن کالا، سه روز مهلت فسخ معامله را از طرف مقابل بگیر تا بتوانی درباره‌اش فکر کنی. ما هم در دادن همانیدگی و گرفتن زندگی و فضای گشوده‌شده باید با صبر و تأنی پیش برویم، سؤال نکنیم و با ذهن عجله‌ای برای به حضور رسیدن نداشته باشیم.

که تائی هست از رحمان یقین
هست تعجیلت ز شیطان لعین

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۷

زیرا فضاکشایی، تأمل و صبر کردن از خداوند است و شتاب و عجله و سؤال کردن از شیطان یا من‌ذهنی لعنت‌شده.

حدیث

-«التائی من الله والعجله من الشيطان.»

«درنگ از خداوند و شتاب از شیطان است.»

با تائی گشت موجود از خدا
تا به شش‌روز این زمین و چرخ‌ها

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۰

خداوند این زمین و آسمان را طی شش روز، به تدریج آفرید. پس تبدیل انسان به هشیاری حضور هم به وقتِ خودش با آهنگ قضا و کن‌فکان صورت می‌گیرد، بنابراین نباید با ذهن عجله کند بلکه باید صبر پیشه کرد.

ور نه قادر بود کو کُن فیکُون
صد زمین و چرخ آوردی برون

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۱

و اِلاّ خداوند می‌توانست به محضِ گفتن کن‌فیکون، باش پس می‌شود به همه‌چیز جامهٔ هستی بپوشاند، صدها زمین و آسمان بیافریند و تبدیل شدن انسان‌ها از هشیاری جسمی به هشیاری حضور را در لحظه‌ای انجام دهد.

آدمی را اندک اندک آن همام
تا چهل سالش کند مردِ تمام

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۲

آن خداوند بزرگ، انسان را کم کم در مدتِ چهل سال به کمال می‌رساند و به حضور زنده می‌کند. [البته اگر مادران به بچه‌ها عشق بدهند این کودکان می‌توانند در شش‌هفت‌سالگی هم به حضور برسند.]

گرچه قادر بود کاندرا یک نفس
از عدم پُرآن کند پنجاه کس

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۳

و اَلَّا خداوند می‌توانست که در یک آن، پنجاه نفر را از عدم به خودش زنده کند اما این کار را نمی‌کند و با سرعت کن‌فکان هشیاری ما را تبدیل می‌کند.

عیسی قادر بود که از یک دعا
بی توقّف برجهاند مرده را

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۴

درجایی که حضرت عیسی با یک دعا می توانست در لحظه‌ای مُرده‌ای را زنده کند.

خالق عیسی بمنتواند که او
بی توقّف مردم آرد تو به تو؟

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۵

آیا خالق عیسی نمی تواند که بیدرنگ در لحظه‌ای انسان‌های بی شماری را به خودش زنده کند؟ البته که خالق عیسی قادر است هر انسانی را با سرعتِ کن فکان، بدون وقفه فوراً به خودش زنده کند. اما طرح زندگی این است که انسان هشیارانه در من ذهنی به این شناسایی و تشخیص برسد که نباید من ذهنی را قوی سازد و با او هم کاری کند، بلکه باید نسبت به او بمیرد.

این تانی از پی تعلیم توست
که طلب آهسته باید بی سگست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۶
-بی سگست: بی وقفه، ناگسسته

این تانی و عجله نکردن، یعنی همین فضا را باز کردن و باز نگه داشتن، همه برای تعلیم و پختگی توست چراکه این «طلب» باید آهسته آهسته، اما بدون وقفه با فضاگشایی و عدم کردن مرکز صورت بگیرد.

جوئیکی کوچک که دایم می رود
نه نجس گردد نه گنده می شود

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۷

برای مثال، جویبار باریکی که دائماً در جریان است، نه نجس شده و نه بوی تعفن می گیرد، به عبارت دیگر اگر کسی مرتب فضا را باز کرده و با صبر و تأنی پیش رود، جوی آب حیات به چهاربعدش جاری شده و سبب تغییر او خواهد شد، اما به محض فضا بندی جریان این جو قطع می شود. در نتیجه به ذهن رفته و در فکرهای پی در پی و دردها غرق خواهد شد.

چَوِّقِ جَوِّقِ و، صِفْصِفْ از حِرْصِ و شِتَابِ
مَحْتَرِزِ زَأْتَشِ، گُرِيزَانِ سَوِيْ آبِ

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۳
-چوقِ جوق: دسته‌دسته
-محترز: دوری کننده، پرهیز کننده

من‌های ذهنی، از روی حرص و عجله‌ای که برای رسیدن به همانیدگی‌ها دارند، دسته‌دسته و گروه‌گروه از آتشِ دردِ هشیارانه دیدن همانیدگی‌ها و آزاد شدن از آن‌ها، که با فضاگشایی صورت می‌گیرد، دوری کرده و به‌سوی آب، که نمادِ جهنمِ من‌ذهنی و دردهای ناشی از همانیدگی‌هاست می‌گریزند.

-با تشکر:
تنظیم کننده متن: فاطمه
گوینده: فاطمه



خانم سمانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۲ گنج حضور، بخش سوم

لَا جَرَمَ، ز آتش برآوردند سر
اِعْتَبَارِ اِلَّا عِتْبَارِ اِی بِي خَبِرِ

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۴
-اِعْتَبَارِ اِلَّا عِتْبَارِ: عبرت بگیر، عبرت بگیر

[رفتن به ذهن، آب است و فضاگشایی آتش] به ناچار آن‌هایی که به سوی آب می‌روند چون دچار درد می‌شوند از آتش سر درآوردند. ای انسان بی‌خبر عبرت بگیر.

بانگ می‌زد آتش ای گیجانِ گول
من نی‌آم آتش، منم چشمه‌ی قبول

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۵
-گول: ابله، نادان

آتش درد هشیارانه فریاد می‌زند که ای گیجان ابله، ای کسانی که با چشم همانیدگی می‌بینید، من آتش نیستم، بلکه من چشمه رضای الهی هستم؛ این سختی‌ای که ذهن نشانت می‌دهد واقعاً سختی و آتش و درد نیست.

من غلامِ آنکه اندر هر رِبَاطِ
خویش را واصلِ نداند بر سِمَاطِ

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹
-رِبَاط: خانه، سرا، منزل، کاروان سرا
-سِمَاط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی‌نهایت گشوده شده

من «غلام» انسانی هستم که با فضاگشایی و تانی، بدون عجله، سؤال و با تمرکز روی خودش جلو می‌رود و در هیچ مرحله‌ای ادعا نمی‌کند که به فضای یکتایی رسیده‌است.

بس رِبَاطِي كِه بِيَايِد تَرَك كَرْد
تَا بِه مَسْكَن دَر رَسَد يَك رُوز مَرْد

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۰

انسان در طول سفرِ خود از ذهن به فضای یکتایی، مراحل مختلفی را باید رد کند تا یک روزی به مقصد نهایی زنده شدن به خدا برسد.

مَكْرِ شَيْطَانِ اسْت تَعْجِيلِ وَ شَتَابِ
لَطْفِ رَحْمَانِ اسْت صَبْرِ وَ اِحْتِسَابِ

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷۰
-احتساب: حساب کردن، در این جا به معنی حسابگری

عجله، شتاب و سؤال پرسیدن با من‌ذهنی که زودتر این تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور انجام شود مکر شیطان است و صبر، خردورزی و فضاگشایی لطفِ خداوند رحمان است.

گر نخواهم داد، خود ننمایم
چونش کردم بسته‌دل، بگشایم

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] اگر نمی‌خواستم انسان را به حضور برسانم، فضای گشوده‌شده و زنده شدن به خداوند را نشان نمی‌دادم. ولی چون او را بسته‌دل کردم، پایش را از همانیدگی‌ها باز می‌کنم. [این نکته در مورد مادیات هم صدق می‌کند. هرچیزی که از فکر انسان می‌گذرد، حتماً می‌تواند به آن برسد.]

چون فراموش خودی، یادت کنند
بنده گشتی، آنکه آزادت کنند

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۶

هرگاه من ذهنیات را فراموش کرده و فضا را باز کنی، خداوند تو را یاد می‌کند. اگر با تسلیم و فضاگشایی بنده خدا و موازی با زندگی شدی، آن موقع خداوند تو را از همانیدگی‌ها آزاد و رها می‌کند.

زیرِ بالش‌ها و زیرِ ششِ نمد
خفت پنهان، تا ز زخمِ شه رهد

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۳

[این بیت مربوط به داستانی است که دلکی با شاه شطرنج بازی می‌کند، دلک بازی را می‌برد و شاه او را زیر کتک می‌گیرد.] دلک نیز زیر چند بالش و زیر شش لایه نمد مخفی شد تا از ضربات شاه جان سالم به‌در ببرد. هر انسانی مانند این دلک با خداوند شطرنج بازی کند و با عقل من‌ذهنی‌اش بخواهد او را شکست دهد، اعتراض و ناله و شکایت کند، درد خواهد کشید. با این‌که خود را زیر همانیدگی‌های زیادی مخفی کرده تا درد شکست و بی‌مرادی‌های خود را کمتر کند اما حاضر به توبه کردن و اعتراف به باختن نیست.

گفت شه: هی هی چه کردی؟ چیست این؟
گفت: شه، شه، شه، شه ای شاه گزین

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۴

شاه به دلک گفت: این چه کاری است که می کنی؟ این عمل دیگر چیست؟ چرا بازی را ادامه نمی دهی؟ دلک گفت ای شاه برگزیده کیش و مات شدی. [یعنی من ذهنی کماکان در مقابل خداوند گستاخانه به مقاومت ادامه می دهد.]

کی توان حق گفت جز زیر لحاف
با تو ای خشم‌آورِ آتشِ سجاف

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۵
-آتشِ سجاف: کنایه از آدمِ خشمگین

ای خشمگینِ آتشین مزاج، ای خداوند، حرف حق را با تو جز در زیر لحاف کی می‌توان در میان گذاشت؟ [این تصور نادرست من‌ذهنی است که نمی‌فهمد. فکر می‌کند که خداوند به حرف و انتقادات او گوش نمی‌دهد و خشمگین می‌شود. عقل من‌ذهنی می‌خواهد اتفاقات را خودش تعیین کند، مقاومت می‌کند. در نتیجه کتک می‌خورد تا بفهمد این کار درست نیست.]

ای تو مات و من ز زخم شاه مات
می‌زنم شه شه به زیر رخت هات

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۶

ای خداوند تو در شطرنج مات شده‌ای و من نیز از ضربات و زخم‌های تو مات شده‌ام. من اینک زیر بالش و نمد، در ذهن و زیر همانیدگی‌هایم، چنین می‌پندارم که تو را کیش و مات کرده‌ام.

هر که را فتح و ظفر پیغام داد
پیش او یک شد مراد و بی‌مراد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹

-ظفر: پیروزی، کامروایی

هرکسی که در اطراف اتفاق این لحظه فضاگشایی کند و به‌طور عینی پیروزی و وصل را تجربه کند، در نظر چنین کسی به مراد رسیدن و بی‌مراد شدن یکی‌ست.

هر که پایندانِ وی شد وصلِ یار
او چه ترسد از شکست و کارزار؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۰
-پایندان: ضامن، کفیل

هرکسی که فضا را باز کند، خداوند کفیل و ضامن پیروزی و وصل اوست، پیروزی چنین کسی را خداوند، هم به لحاظ فضاگشایی به صورت معنوی و هم به لحاظ انعکاسش در بیرون، به صورت مادی تضمین می کند. چنین انسانی چه ترسی از بی مرادی ها و شکست هایی که ذهنش نشان می دهد، دارد؟

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات
فوتِ اسپ و پیل هستش تُرّهات

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۱
—تُرّهات: سخنان یاه و بی‌ارزش، جمع تُرّهه؛ در این جا به معنی بی‌ارزش و بی‌اهمیت

چنان‌چه اگر انسانی که در بازی شطرنج با خدا فضا را باز کند، یقین بداند که با آوردن خرد زندگی به فکر و عملش من‌ذهنی را مات کرده و او را خواهد برد، بنابراین از دست دادن مهره اسپ و فیل، به معنی از دست دادن همانیدگی‌ها، برایش اهمیتی ندارد.

دستگه و پیشه تو را، دانش و اندیشه تو را
شیر تو را بیشه تو را، آهوی تاتار مرا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹

خداوندا، من متوجه شده‌ام که عقل ذهن کار نمی‌کند بنابراین دانش، اندیشه و سیستم فکری از پیش ساخته شده آن و هم‌چنین شیر بودن در بیشه این دنیا را کنار می‌گذارم و فقط آهوی تاتار یعنی همین اتحادم با تو برایم مهم است. مهم این است که آن هشیاری ناب، آن عشق که یکی شدن با زندگی در این لحظه در اثر فضاگشایی است، میسر است.

پهلوی شه آمده‌ای، مات شو
ماتِ منی، ماتِ منی، ماتِ من

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۱

ای انسان، تو از زمانی که به‌عنوان هشیاری و امتداد خدا وارد این جهان شدی، همیشه «پهلوی» من بوده‌ای؛ بنابراین «مات شو» مقاومت و قضاوت نکن و ذهن من‌دار خود را به‌کار نینداز. تو در هر لحظه با فضاگشایی بگو مات و تسلیم من هستی.

در نجاتش مات هست و هست در ماتش نجات
زان نظر ماتیم ای شه آن نظر بر مات باد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۳۴

در نجات دادن او مات هست و در مات شدنش نجات. ای شاه، ای خداوند، به همین دلیل ما مات تو هستیم تا آن نظر خوب، توجه و
عنایتت به ما باشد.

لعب معکوس است و فرزین بند سخت
حیله کم کن کار اقبال است و بخت

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۶۷
-لعب معکوس: بازی وارونه

این بازی شطرنج با خدا یک بازی وارونه و پیچیده‌ای است. مقاومت و قضاوت کردن و درعین حال فکر کردن و با این فکر با خداوند شطرنج بازی کردن، خوب نیست. حیله و فکرهای همانیده را کم کن؛ کار انسان، کار اقبال و بخت است و آن موقعی است که تو فضاگشایی می‌کنی، از جنس فضای گشوده‌شده می‌شوی و مرکزت عدم می‌گردد.

مکر حق را بین و مکر خود پهل
ای ز مکرش مکر مکاران خجل

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۵
-پهل: رها کن

به قضا و تدبیر حق توجه کن و تدبیر ذهنی خود را کنار بگذار و برحسب آن فکر و عمل نکن؛ چراکه تدبیر الهی از من ذهنی عبور می‌کند و انسان را به زندگی می‌رساند و هیچ‌موقع مطابق با تدبیر و فکرهای من ذهنی نیست. ای خدایی که مکر تو من‌های ذهنی مکار را شرمنده کرده‌است و این موضوع باعث می‌شود که آن‌ها همیشه شکست بخورند.

ندایِ فَاعْتَبِرُوا بِشْنُوید اُولُو الْأَبْصَارِ
نه کودکیت، سَرِ استین چه می خایید؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵

-فَاعْتَبِرُوا: عبرت بگیرید

-اُولُو الْأَبْصَارِ: صاحبان بصیرت، مردمان روشن بین

-خاییدن: جویدن، چیزی را با دندان نرم کردن

ای صاحبان بصیرت و انسان‌های فضاگشا، ندای «عبرت بگیرید» را بشنوید. شما کودک نیستید، شما این من‌ذهنی ساخته‌شده از فکر نیستید، چرا با من‌ذهنی فکر و تدبیر می‌کنید و کارهای بیهوده انجام می‌دهید و وقت خود را تلف می‌کنید؟

قرآن کریم، سوره حشر - ۵۹ - آیه ۲

- «... فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ.»

«... پس ای اهل بصیرت، عبرت بگیرید.»

خود اعتبار چه باشد به جز ز جو چستن؟
هلا، ز جو بجهید ان طرف، چو برناید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵

معنی «عبرت بگیرید» چیزی جز پریدن از جوی ذهن و فکرهای همانیده نیست. آگاه باشید، هرچه زودتر فضا را بگشایید تا از این جوی استدلال، علت و معلول و سبب‌سازی ذهن به آن طرف، به فضای یکتایی، بپرید؛ زیرا شما جوان هستید، از جنس خدایید و توانایی پریدن از آن را دارید.

نیست شطرنجِ تا تو فکر کنی
با توکل بریز مهره چو نرد!

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۸

زندگی شطرنج نیست که تو بنشینی و فکر همانیده کنی. مانند تخته‌نرد با توکل بر خدا، با فضاگشایی در هر لحظه، مهره بریز.

جمله استادان پی اظهار کار
نیستی جویند و جای انکسار

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸

-انکسار: شکسته شدن، شکستگی، مجازاً خضوع و فروتنی

همان‌طور که استادان حرفه‌های گوناگون برای نشان دادن استادی خود، به دنبال نیستی و خرابی و شکستگی هستند تا آن را درست کنند.

لا جَرَمَ اسْتادِ اسْتادانِ صَمَدِ
کارگاهشِ نِستی و لا بُودِ

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹
-صمد: بی‌نیاز و پاینده، از صفاتِ خداوند

ناگزیر خداوند بی‌نیاز که استاد تمام استادان است کارگاهش نیستی و لا کردن پندار کمال و ناموس بدلی است. یعنی انسان باید هستی مجازی‌اش را در هر لحظه با فضاگشایی انکار کند.

هر کجا این نیستی افزون تر است
کارِ حق و کارگاهش آن سر است

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰

در هر کسی این نیستی و مرکز عدم بیش تر باشد، من ذهنی اش کوچک تر و کارِ خدا و کارگاهِ زندگی همان جاست.

—با تشکر:

تنظیم کننده متن: سمانه

گوینده: سمانه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com